

گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد

-۳۶-

قد من از این نیش و نوشها آن بود که بگویم، حتی خود شاهزادگان فاضل و حقیقت شناس قاچاری نیز، وقتی نقاط ضعف و نقاط اتکاء دولت گذشته را مقایسه می کنند، بسیاری از حقیقت ها را طبعاً کتمان نخواهند داشت، و این قضاوت و سنجش خصوصاً بعد از واقعه تر کرمان چای، سنگینتر و وجدان خردکن تر می شود.

ما همیشه جنگ و عوارض آن را محکوم می کنیم، ولی عوامل و موجباتی که آن جنگ را پیش آورده اند، از دید انتقاد ما محفوظ می مانند، و حال آنکه اگر به دیده تحقیق بنگریم، جنگ «حق» است، زیرا يك امر اجتناب ناپذیر است که باید پیش بیاید، زیرا عوامل آن قبلاً فراهم شده است. (۱)

گرفتاری قائم مقام و عباس میرزا درین بود که در سخت ترین موقع تاریخ ایران ناچار شد در برابر سپاه روس بزرگترین آزمایش تاریخ ایران را انجام دهد. ژوهر، مأمور فرانسوی که پیش عباس میرزا آمده بود، تأثیر خاطر این شاهزاده عالیقدر را از شکست، چه خوب محسوس می کند. عباس میرزا به ژوهر گفته بود:

«ای مرد بیگانه، از مشاعده این قشون و دم و دستگاه، مرا آدم خوشبختی تصور نکن! نتیجه تمام زحمات و مساعی من در مقابل قشون روسیه عقیم ماند. چطور می توانم خود را خوشبخت بدانم... مردم به کارهای من افتخار می کنند ولی از نقاط ضعف من خبر ندارند. چه کار عظیم کرده ام که قدر و قیمت قهرمانان و درم آوردان مغرب زمین را داشته باشم؟... چه انتقامی توانسته ام از تاراج ایالات سرزمین خود بکشم؟... از دیدن قشونی که دور مرا گرفته خجل می شوم. چگونه در حضور پدرم حاضر شوم؟ از شهرت فتوحات قشون فرانسه دانستم که رشادت قشون روسیه در برابر آنان هیچ است،

۱- البته بسیاری اعتقاد دارند که جنگ يك «واقعیّت» و حقیقت هست، ولی «حق» نیست. یعنی چیزی است که در جامعه وجود دارد، ولی قابل دفاع نیست. اما من گمان دارم چون در تمام مراحل تکامل تاریخ، جنگ عامل اصلی و اولیه بوده است، می شود آن را يك نوع حق به حساب آورد، منتهی حقی که تلخ است: الحق مرا

رودارس که زمانی در داخل ایالات ایران جریان داشت امروز از خاک بیگانه سر چشمه می گیرد و آب آن به دریایی می ریزد که سفائن دشمن در آن لنگر انداخته اند... (۱)

عباس میرزا در موقعیتی می جنگید ، که پیش رویش سرداران گرجی و ارمنی با آن روحیه انتقام جوئی می جنگیدند که از شاه عباس و نادر و آقا محمد خان به ارث برده بودند ، اما پشت سر عباس میرزا ؟ این نکته را در اوایل این گفتار تشریح کرده ام و وضع فارس و کرمان و یزد و خراسان را بیان نموده ام ، علاوه بر آن شاید تعجب کنید اگر بگویم که پشت سر عباس میرزا - مثلاً ابهر زنجان - ولایت ، زیر فرمان کسی اداره می شد که شاید سخت ترین کینه را از قاجار داشت . . . همان ژوبسر وقتی مهمان خان حاکم ابهر بود می نویسد :

«... همین که رسیدم ، خان زیر چفته مو و عشقه نزدیک میزی مملو از ما کولات نشسته بود. وقتی که بر وی وارد شدم ، اظهار ادبی نکرد . سرش پایین بود مانند کسی که در بحر تفکر غوطه ور است . چشمان خود را با دست گرفته بود . اول تعجب کردم ، ولی یکی از ملازمان به من فهماند که او کوراست و آغا محمدخان چشمان او را با تیغه طلائی سوزانده است...» (۲)

۱- ترجمه علی اصفر سمیدی

۲- گویا يك کتاب ترکی در باب جنگ جالدران نوشته شده ، در آنجا داستانی است که اگر واقعیت هم نداشته باشد ، از جهت مثال قابل توجه و اعتناست . داستان این است که سلطان سلیم ، پس از پیروزی ، به صاحب منصبان خود گفت : هر چه سردار ایرانی اسیر کرده اید بیاورید . جواب دادند : هیچ نداریم ، چه همه سرداران ایرانی تا پای جان جنگیدند ، جنگیدند تا کشته شدند ، ولی اجساد آنان در میدان حاضر است -- و آن اجساد را به نظر سلطان گذراندند .

سلطان ، وقتی آن اندام رشید ، و آن تعداد قابل اعتنای سرداران فداکار را دید ، رو به صاحب منصبان خود کرد ، و گفت :

« حیف ازین سرداران ، که چنان فرماندهی داشتند !

البته این حرف از جهت کینه ای است که نسبت به شاه اسماعیل داشته ، ولی حقیقتی در آن نهفته است ، و آن میزان فداکاری است که این افسران نسبت به فرمانده خود داشته اند . واقعاً در چنین مواردی ، چنان می نماید که قاجاریه باور داشته اند که حکومت سالها برای اینها «رزو» شده است ، و گرنه با چه دل و جرأتی ، عباس میرزا ، « کور شده » دست آقا محمد خان را پشت جبهه خود ، زنجان ، به حکومت می گماشت ؟ اینکه گفته ام باور داشته اند ، يك افسانه هم هست که باید بازگو کرد . به قول یکی از قاجاریه ، «... سلطان شهید [آقا محمد خان] يك روز صبح زود به حمام رفت ، جن در حمام بود ! لنگشان را از پشت به کردن جن انداختند ، و گریه گشتند که تا هفت پشت به اعقاب ایشان آسیب فرساختند پس ، خاقان ، جن را آزاد کردند . . . حالا از شوخی بگذریم ، ولی این را باید اشاره کنم که درین مورد هم ، عدد هفت -- که مورد علاقه من است -- کار خود را کرده . زیرا هفت پادشاه در خاندان قاجار سلطنت کردند : ۱- آقا محمد خان ، ۲- فتحعلیشاه ، ۳- محمد شاه ، ۴- ناصرالدین شاه ، ۵- مظفرالدین شاه ، ۶- محمد علی شاه ، ۷- احمد شاه !

قضایات ما درین مورد، منحصر آن به يك برهه از زمان است، و ربطی به بعد از آن ندارد، علاوه بر آن پارساندگان که جوایگوی خطای گذشتگان نخواهند بود. خوشبختانه بیشتر شاهزادگان آن سلسله در روز اهل ذوق و حال و صاحب ثروت و هنر و دارنده مقامات شایخ ستوده چنانکه حتی سران تحقیق در همین مقالات هم، مخلص اگر بخوانیم از نسخه تریپل جرجس، جلیس سینه ستوده است. باید به حضرت شاهزاده کیگاسو میرزا جهاننداری بنویسند و اگر کسی در این باره چیزی بداند به این آید باید استمداد کنیم، و اگر در سال آن در این خطی که ما می بینیم هم دست یابیم - لابد دست به دامن شاهزاده او کتائی باید داد و در این باره هم در این خطی که ما می بینیم هم دست یابیم - لابد دست به دامن از اولاد حجاج المصلح بنویسند که در این باره هم دست یابیم. و فتح الله میرزا قهرمانی در ۱۳۱۶ شمسی طبعی - و در این باره هم دست یابیم. و فتح الله میرزا قهرمانی در ۱۳۱۶ شمسی طبعی - و در این باره هم دست یابیم.

الحمد لله که احمد فتحعلی شاه همه صاحب ذوق و هنرمند و به قول شفیقا اثر، شاعر روستائی پراشکفتی، هم ولایتی جناب علی اسفر حاکم و خانم سیمین دانشور نویسنده شهیر، واز وی نواده خرد و درشتند روسفید، (۱)

هم اکنون بسیاری از کتابهایی که من استفاده کرده ام، کتابهای شاهزادگان قاجاری است - که اگر یاد داشتهای عباس میرزا ملک آرا برادر ناصرالدین شاه نبود آدم از کجا می توانست وضع دربار آن روز را تشریح کند و از رقابتهای شاهزادگان سخن به میان آورد، و اگر ترجمه شرف الدین میرزا قاجار (قهرمانی) نبود آدم چگونه می توانست از حکومت تزار و محمد علی میرزا سردر آورد؟ اگر شعری خوش هم از خراسان بخواند باید از مؤید ثابتی بخواند که خود از احفاد شاهزادگان فراری به عتبات است که دختر به آل ثابت داده بودند،

۱- بنده از تریس، مصراع دوم را در متن نمی آورم. سه سال پیش که در خدمت دوستان دانشگاهی به کنگره ایران شناسی اصفهان می رفتیم، دوستان از نیش و نوشهای قلم من حرف می زدند. شاهزاده کیگاسو میرزا جهاننداری - رئیس با سواد و زبان دان کتابخانه مجلس سنا، و مترجم کتابهای بسیار معروف تاریخی، مثل تشکیل حکومت ملی در ایران و... به دوستان گفت: «باستانی، مثل کوسه می زند»!

و بعد برای اینکه جای این ضربت خود را ترمیم کند اضافه کرد: آری مثل کوسه می زند، یعنی آنقدر تند و بی سابقه که در حال شنا کردن هستی، يك وقت می بینی يك دست نداری، ولی فرق او با کوسه این است که بلافاصله بعد از آن که زد، جایش دموم روغن، می مالد. همه آنهایی که از باستانی نیش خورده اند - حتی خواجه نصیر و خواجه نظام الملک هم - اگر زنده شوند، باز از او شکایتی نخواهند داشت.

بنده، حالا که یادی از شاهزاده کیگاسو کردم، برای اینکه شعر ناقص نماوند، نه از جهت دموم روغن، مالی، مصراع دوم را درجاشید، آهسته می نویسم:

از وی نواده، خرد و درشتند روسفید چون کاغذ نوشته، ز پشتند روسفیدا

و اگر شعر تازه امروزی بخواهد بخواند باز باید به سراغ نادر نادرپور رود. (۱) و اگر حال دست‌افشانی داشته باشد باید «رنک سه گاه» معروف شاهزاده حسام‌السلطنه را گوش کند! راستی که: خوشا جایا برو بوم خراسان.

ما اگر بخواهیم وضع دستگاه درباری فتحعلی شاه قاجار را ببینیم، هیچ کتابی بهتر از زنبیل فرهاد میرزا (ص ۱۲۵) راهنمای ما نخواهد بود، و اصولاً چه کسی بهتر از او می‌تواند وضع ملوک الطوائفی بعد از مرگ فتحعلی شاه را از قول محمد صادق خان بیگدلی به صورت شعر بماند.

نباید تصور کرد که همه شاهزادگان و ابناء خاقان، «ابن خاقان» بوده‌اند، یا اینکه همه شاهزاده مؤید الدوله می‌شدند که به هر کس می‌خواست التفات کند، می‌گفت: يك آجر بیا جلوا (۲) امروز هم بهترین مفسر سیاسی تبلیغاتی ما شاهزاده تورج میرزا فرازند است، و آرامگاه فردوسی را شاهزاده بهادری مراقبت و سرپرستی می‌کند و سالها عاشق این بنای تابناک است. یادشمار رهی معیری شاهزاده معیر الممالکی بخیر. و یادشبهای خوش زمستانی که با الکساندر دوم و ماسه تفنگدار شاهزاده محمد طاهر میرزا اسکندری به روز رساندیم، تازه باد.

من همه ایرادها را قبول دارم، ولی از همین شاهزاده کیکاوس جهاننداری استاد عزیز سؤال می‌کنم: آیا شاهزادگانی که خانواده‌های رضا قلی خان کرد زعفرانلو یا دنبلی‌های خوی، یا اسحق خان قرائی، یا رسول خان بوشهری، یا عبدالرضا خان یزدی، یا شفیق خان راوری را برافکنند، می‌خواستند به جای آن نظام «دموکراسی آتن» و «رژیم حکومت افلاطونی» و «مدینه فاضله فارابی» را مستقر سازند؟ آیا آنان برای مردم خراسان یا کرمان یا فارس یا آذربایجان آزادی و امنیت و منشور سازمان ملل متحد را هدیه می‌بردند؟ این نظامی بود که سالها و قرن‌ها ادامه داشت، آنها چه چیز را بجای آن برجامی نهادند؟ کشاورزی مدرن؟ حق رأی؟ تقسیم زمین؟ چه چیز؟ عباس میرزا ناچار بود تبریز و خوی شکست خورده را، برای پرداخت کورورات، باز به اجاره همان برادران و برادر زادگانی بدهد که با چوب و شلاق، شاهی شاهی از مردم، این پولها را استخراج کنند. (۳) یکی گفته بود، به یکی از مردم عشق آباد، که روسها آمدند و بعضی مظاهرمی شما را از بین بردند. او جواب داده بود: درست است، ولی مشکل اینست که عقل مردم در چشمشان است، و مردم این سرزمین از میان رفتن قومیت خود را نمی‌بینند، ولی به چشم

۱- شاهزاده نادر میرزا نادر پور از طرف پدر به رضا قلی میرزا پسر نادر شاه افشار می‌رسد و از طرف مادر به دولت‌شاه پسر فتحعلی شاه: نسب از دوسو دارد این نیک پی.

۲- فرهنگ ایران زمین ج ۲ ص ۱۱۰

۳- يك سند نزد آقای دکتر ریاحی دوست عزیز ما هست که به سال ۱۲۵۴ (هفت هشت سال بعد از قضایای ترکمان چای) موازی نصف تمام از کل شهر سلماس را به مبلغ ۶۴۷ تومان (شصد و چهل و هفت تومان فقط)، مردم، در ازاء دیون فروخته‌اند. حال احساب کنید که این دهها کرور غرامت روسیه، درین ایام، چگونه پرداخت شده است!

می بیند که آب رودخانه جیحون ، از دوپست فرسنگ راه به شهر آنها سرازیر شده ، آنها شرش آب جیحون را می شنوند ، ولی طنین ملایم زنگه دورشدن کاروان قومیت را نمی شنوند. آخر جیحون کجا و عشق آباد کجا ؟ آیا باور کردنی است که يك تر کمن عشق آبادی دست و روی خود را در آب آموی - که رودکی بر کنار آن شعر می سرود - شستسو دهد ؟ شب هم که به خانه می رود می شنود که دارند ۱۱۳ کیلومتر کانال عمیق «پچورا» را می کنند و ۲۵۰ انفجار اتمی انجام داده اند. تا آب دریای یخ بسته شمال ، متوجه ولگاو خزر رودشهای جنوب شود. مقصود من اینست که اگر نظام بهتر و سیستم مدرن تری عباس میرزا در جیب داشت و به جای نظام اسحق خانی و زعفرانلوئی می نهاد حرفی بود ، حرف این است که عباس میرزا در يك دستش شمشیر و تفنگ داشت و در دست دیگرش دست برادرش محمد ولی میرزا یا برادر - زاده اش سیف الملوك میرزا را گرفته و رو به یزد نهاده بود ، که دوباره او یا فرزندش را به حکومت یزد برساند ، تا فی المثل ، جناب شاهزاده ، «نیابت عقدا وهفنادر» را به ضمیمه «اجاره وجوه دزد بگیري ! نه گنبد» به میرزا مهدی مازندرانی مفوض نماید . خود شاهزادگان بهتر از دیگران می دانند که من اگر ایرادی دارم يك امر اصولی است نه برای خوش آمد این و آن :

نه ملامتگر کفرم ، نه تعصب کش دین خنده ها بر جدل شیخ و برهنم دارم در قضاوت های تاریخی ، باید حساب خوب و بد را اذهم جدا کرد ، رفتار عباس میرزا در کرمان و یزد و خراسان ، با موقعیت عباس میرزا در آذربایجان به کلی متفاوت است . عباس میرزا در نظر آذربایجان بالاخص ، و ایرانیان بالاخص - به حق - يك قهرمان است . او مردی است که يك تنه در برابر امپراطوری عظیم روس ایستاده ، مردم ایران عموماً ، و آذربایجانیان خصوصاً ، بعد از شکست ها - بازهم عباس میرزا را پذیرفتند ، و مقام او را در قلب خود پائین نیاوردند ، هم چنانکه مردم مصر - فی المثل ، عبدالناصر را با وجود شکست از اسرائیل - از کرسی قهرمانی پائین نکشیدند ، عباس میرزا قهرمان بود ، درست بود و نقطه اتکای مردم ایران ، چه دلیلی بالاتر از این که اطرافیانی چون قائم مقام و امیر کبیر داشت ، اما چه توان کرد که کار از ریشه خراب بود ، در واقع ، کوشش های عباس میرزا ، « برگ انجیری» بود که چند صباحی رسوائیهای عصر فتحعلی شاهی ، و بعد از آن ، را زیر پوشش خود گرفت .

آنچه اینجا بدان اشاره می کنم ، اولاً ضعف کلی نظام حکومتی قاجار بود ، و ثانیاً ، يك نکته معنوی است که شاید بیشتر اهل تاریخ با آن میانه ای ندارند - اما به عقیده من - از مهمترین عوامل است - و آن این است که عباس میرزا و قائم مقام دوسه جا پای قرآن را در مسائل سیاسی وارد کردند ، و این از خطرناکترین کارهاست .

ما می دانیم که وقتی نایب السلطنه و قائم مقام به یزد رفتند و . . . چون در منزل عقدا برسیدند ، عبدالرضا خان و تمامت خویشاوندان با تیغ و کفن به حضرت شتافتند ، و روی ضراعت به خاک سودند .» (۱)

البته عبدالرضا خان درین سفر دوباره طاعی شد و همراه شفیع خان راوری فرار کرد ،

و چون در بیابان او را تعقیب کردند به قائن رفت و به وساطت امیر قائن ، چنانکه در اول بحث خود گفتیم به مشهد آمد ، و آنجا همراه عباس میرزا بود ، هر چند همیشه در اندیشه می بود و بیسناک .

معروف است که يك روز او و عباس میرزا با هم به حرم حضرت رضا وارد شدند . در داخل حرم ، تا چشم عباس میرزا به کتیبه بالا افتاد ، رو به عبدالرضا خان یزدی کرد و گفت و من دخله کان آمتا ... در آنجا چیزی دیگر گفته نشد ، وقتی از حرم بیرون آمدند ، عباس میرزا به عبدالرضا خان گفت :

— می توانستی حرف مرا بگیری و در حرم بست بنشین و بیرون نیایی ، چه من خودم به صدای بلند خواندم که من دخله کان آمتا ،

عبدالرضا خان امیر مؤید گفت : من خدمت شما را ترجیح دادم .

البته تمارت خوش آیندی بود ، اما هر دو و هر سه اینها که در امر قرآن دخیل بودند . هم عباس میرزا ، هم قائم مقام ، و هم عبدالرضا خان ، نتیجه آن را دیدند . پای خدا را در اموری که خیانت با آن عجیب شده است نباید به میان کشید .

عباس میرزا در همان حرم رضوی ، در سن کم — ۴۷ سالگی — با بیماری طولانی و با هزاران امید سر کوفته و با خاطری گرانبار از دو شکست بزرگ روس در گذشت . — زیرا به قول معروف «پیروزی صد پدر دارد ، و شکست ، یتیم است» .

عبدالرضا خان هم چنان که گفتیم در طهران به دست زنان و دختران قاجار ریز ریز شد و خود محمد ولی میرزا در خاطرات خود جریان آن را به تفصیل توضیح می دهد که در روز ۲۷ محرم ۱۲۳۹ هـ (چهارم اکتبر ۱۸۲۳ م) ... سرکار پادشاه عادل ... مرا در عمارت گلستان طلبیده ، عبدالرضا خان را در اختیار من قرار دادند ... و فرمودند بکن با او هر آنچه خواهی . او را آوردم به خانه خود ، او در بین راه به خود کاردی زده بود . . . طلوع صبح صادق ، عیال و اطفال بر سر او ریخته او را تکه تکه پاره کردند ...» (۱)

وقتی من ، کلام آن عارف بزرگ را در باره «باد بی نیازی خداوند» نقل می کردم ، دوستی ابراد کرد که پس خداوند در بارگاه خود نشسته و کاری ندارد جز اینکه چرتکه بیندازد و حساب اقوام را برسد ، یعنی این قوم را بر آن بگمارد و یونانی را بر پارسی و سکاکی را بر یونانی و ساسانی را بر اشکانی و عرب را بر عجم ، و مغول را بر آسیای میانه و ژرمن را بر اروپا برانگیزاند و مردم را به غارت بسپارد (۲) . و آن وقت شما مورخین بی کار اسم آن را بگذارید «باد بی نیازی خداوند است که می وزد ، سامان سخن گفتن نیست» . (۳)

۱- جنگک اختصاصی کتابخانه مجلس شورای ملی ،

۲- گویا لامارتین هم گفته : با حساب ما ، خدا ، يك تون تاب است ا

۳- مولانا نورالدین صیرفی ... امام مسجد جامع بخارا ، ... در روز غارت چنگیز خان در سمرقند جامع نشسته بوده اند و سر به زانو نهاده ، چنگیز خان هر چند سعی کرده است تا روی مبارک ایشان را ببیند میسر نشده است ، آخر سر مبارک ایشان را برداشته ، در روی او آن دهان انداخته ، و ایشان را شهید کرده است» (تذکره ملا زاده ۷۵)

بنده البته جوابی در برابر ایراد آن دوست نداشتم ، ولی به هر حال سیر تاریخ عالم را هم با قوانین موجود نمی‌توانم توجیه کنم . اهل تحقیق ، وقوع حوادث جهان را برخی تابعی از « ناموس الهی » می‌دانند که آنچه می‌شود تحت نظام قادر خداوندی است ، و بعضی اصل اقتصاد را متبع می‌دانند که زیرساز جامعه است و هر چه می‌شود تابع آن است ، و جمعی گویند عقل آدمیزاد است که به هر حال در مواردی نمودی دارد و عقلای قوم بقای جامعه خود را بر مبنای عقل خود - گاهی با قتل و غارت دیگران توجیه می‌کنند ، و بالاخره نظریه ارتقاء و تکامل مورد قبول قرار می‌گیرد که جامعه در راه تکامل است ، و بعضی بی‌حرستی به حیثیت جوامع را دلیل جنگ و تحریک تاریخ می‌بندارند (۱) (مثل توین بی) - و درین احوال و درین راه حوادثی پیش می‌آید که ناچار باید آنها را پذیرفت ، باید جنگ جهانی بزرگی پیش آید تا پنی سیلین کشف شود و به اتم راه برده شود ، باید تسلط عرب بر شرق و غرب صورت گیرد تا دین مبین الهی جانشین بدویت و بت پرستی و جهل و ظلمت گردد و غیره و غیره . . . (۲) منتهی این تکامل صورت جهش و عمودی ندارد که از طبقه اول به دوم توان رفت ، این تکامل صورت مارپیچی دارد (مثل پلکان مارپیچی برج معتم در سامره) یا مثل سیم پیچ برق (هلپس) ، به همین دلیل این تکامل کمتر حس می‌شود و ما فکرمی کنیم جریان امور عادی خود را طی می‌کند و هم گاهی به ظاهر صورت سقوط هم در آن توان دید ، ولی به هر حال راه روبه تکامل است . باد و طوفان و سرما و برف که تعیین کننده سر نوشت جنگها بوده اند ، در واقع ، عوامل اجرای این مشیت هستند .

به بازیگری ماند این چرخ مست که بازی بر آرد به هفتاد دست
زمانی به باد و زمانی به میغ زمانی به خنجر زمانی به تیغ

پس از دخول عساکر مغول در مسجد جامع بخارا و خالی نمودن صندوقهای قرآن زیر پای اسپان و آخور ساختن آنها ، و صعود چنگیز خان بر منبر ، و وادار شدن کبار علما و ائمه مشایخ به محافلت ستوران و خدمت اصحاب ، به روایت جهانگشای : « ... درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن ابوالحسن رندی که مقدمه مقتدای سادات ماوراء النهر بود ، روی به امام رکن الدین امامزاده - که از افضل علماء عالم بود - آورد و گفت : این چه حالتست؟ گفت خاموش باش ، باد بی نیازی خداوند است که می‌وزد ، سامان سخن گفتن نیست . » (جهانگشا ج ۱ ص ۸۱)

۱- مثلاً می‌شود مشروطه را جواب بی‌حرمتی ترکمان چای دانست .
۲- بسیاری اعتقاد دارند که اگر نظام استعمار طلبی اروپا نبود ، گنگنه به این زودی کشف نمی‌شد ، در واقع اروپائیکها برای اینکه بتوانند در کنار رودخانه‌های آفریقا مستقر شوند و از قاره سیاه استفاده کنند ناچار بودند راهی برای مبارزه با مالاریا پیدا کنند و این کم‌کم با بهره‌گیری از گنگنه صورت گرفت و بالاخره هم مالاریا ریشه‌کن شد ، یعنی استعمار ، عامل پیدایش گنگنه و نابودی مالاریا بود ، هر چند خودش از مالاریا خیلی بیشتر به اقوام آسیائی و آفریقائی صدمه رساند .

اما به عقیده من ، چون تاریخ هنوز تمام نشده ، وسیر آن ادامه دارد ، (۱) بنا براین نمی شود گفت که همه قوانین آن کشف شده است ، هیچ دلیل ندارد فردا اصلی - غیر از اصولی که تا کنون مورد نظر ماست - کشف نشود . اینکه بشر در خلق حوادث مؤثر است ، پس اختیاری در تاریخ هست و جبر تاریخی را ممکن است نتوان صد درصد توجیه کرد و دترمی نیسم را پذیرفت . اما اگر این اصل را قبول کنیم که در بارگاه خدائی مشیتی هست که مآلاً سر نوشت حکومت ها و دولت ها را مسلم ساخته است ، و همه حوادثی که چه از نظر مادی و مصالح مارکسیستی و چه از جهت عقل نمائی و یا صورت ارتقاء تجلی می کنند - نیستند مگر موارد و عللی که به هر حال باید آن معلول کل یعنی خواست خدائی را به منصف ظهور برسانند ، آن وقت می شود تا حدودی خاطر را از دغدغه تردید رهایی داد ، یعنی به طور کلی قاموس الهی را قاطع و جامع همه نوامیس شناخت ، وهم عقیده تیمور شد که می گوید : « غالب شدن به تأیید و تدبیر است . » (۲) و به گمان من ، تأیید ، همان عنایت خدائی است و تدبیر هم همان است که امر و زوی ها می گویند : « دولت تدبیری است که بشر برای رفع نیازمندیهای خود به وجود آورده است . »

افلاطون حرفی زده است که تعلق بر مجال است . او گوید ، مدینه فاضله یا شهر « نیست در جهان ، یا اقلیم ، نا کجا آباد و وقتی به دست می شود که یا حکام حکیم باشند یا حکماء حاکم شوند . حکیم حاکم یا حاکم حکیم !

به عقیده من ، درین عبارت ، افلاطون رندانه مقصودش طرفداری از دیکتاتوری صرف بوده است ! اومی گوید باید یک آدمی بیاید که دوجنبه داشته باشد ، هم حکیم وهم حاکم باشد . حالا کدام امیر و سلطان را در تاریخ سراغ دارید که بگوید من حکیم نیستم . معمولاً هیچ حکیمی نیست که بسادگی بتواند حاکم شود ، اما حاکم ها که مسلط بر کار هستند - خیلی ساده است که ادعا کنند حکیم هم هستند و درین صورت دیگر کار تمام و مراد افلاطون بر مرام است . بیا و تماشا کن فارابی را که شرط سومی هم برای مدینه فاضله خود قائل بود و می گفت که حاکم باید هم حکیم باشد ، وهم قدرت داشته باشد . وهم جنبه نبوت هم در او باشد .

درس تاریخ در عالم ، مثل جریان فیلمهایی است که درسینماهای عمومی - خصوصاً بعضی سینماهای پورنوگرافی - می دهند ، و به اصطلاح « Permenant » « پرمانان » است (یعنی از صبح ساعت ۸ شروع می کنند ، فیلم تمام می شود و دوباره شروع می شود و تا شب ادامه دارد و اقلای هفت هشت بار ، آن را پی در پی نمایش می دهند) هر کس هر موقع رسید اشکال ندارد ، می نشیند و تماشا می کند تا فیلم تمام شود و آن قسمت را که ندیده است در سانس دوم می بیند ، و وقتی هم آن قسمت را دید ، ولو وسط صحنه باشد ، بلند می شود و می رود پی کارش . آدمها هم چند صباحی قسمتی از فیلم تاریخ را می بینند و هر موقع وظیفه شان تمام شود از میدان بیرون می روند . این سیر چون مداوم است ، نمی شود برای آن ابتدا و انتها قائل شد . در واقع

۱ - می گویند چرا فلانکس به جای اینکه مهندس نفت شود و ماهی سی چهل هزار تومان بگیرد ، رو به تاریخ آورده و به حقوق بخور و نمیر ساخته . برای اینست که « چاه تاریخ ، پای دریاکنده شده است ، سی سال دیگر که نفت تمام شد ، تازه کار جدی تاریخ شروع می شود و تا قیام قیامت ادامه دارد !

تکرار تاریخ ، به يك معنى ، درین صورت واقفیت دارد . شخصیت ها عوض می شوند ، ولی اصول به هر حال مجری است . تنها سقوط و عروج دولتهاست که تکرار می شود و تجربه نصیب مردم می کند . درین مورد ، بقول معروف « کسانی که گذشته را فراموش می کنند مجبور به تکرار آن هستند . » این رودخانه ای است که هر راهی را طی کند ، بالاخره باید به دریا متصل شود . يك تشبیه دیگر هم می شود کرد . مسیر تاریخ مثل ریل های قطار راه آهن است . اختیار ما فقط تا آنجاست که می توانیم قطارها را عوض کنیم و حرکت آن را چند ساعتی جلو و عقب بیندازیم اما قطار ناچار است در چارچوب ریل راه پیماید تا به مقصد برسد . در واقع همه ما عواملی هستیم که دست و پا می کنیم ، تا قطارها به آن مقصدی برسند که پیش از ما و بدون دخالت ما برنامه آن قبلا تنظیم شده است .

از عللا و هیاهوی سگان کی ز رفتن باز ماند کاروان

البته ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم ، ولی شاید روزی بیاید که همانطور که قانون جاذبه ، برق ، اتم ، نسبیت و امثال آن را کشف کردند ، « قانون تاریخ » را هم کشف کنند که هدفش چیست و به کجا منتهی می شود . ما فقط سیر طولانی آن را فعلا می بینیم . يك فیلسوف فرنگی می گوید : « آدمهای خوشبین معتقدند ما در دنیائی زندگی می کنیم که زیبا تر از آن دنیائی نمی تواند وجود داشته باشد ، و انسانهای بدبین می لرزند از ترس اینکه مبادا نظریه انسانهای خوشبین حقیقت داشته باشد . »

اگر قرار باشد آدمیزاد آرامش خود را در مدینه فاضله ای جستجو کند که در آن ترس و وحشت وجود نداشته باشد ، باید گفت ، تنها نقطه ای که دارای این آرامش هست ، تنها همان « رحم مادر » است ، پس باید از آنجا خارج نشد ، و گرنه آدمی زاده که به دنیا می آید باید با همه این عوامل سازگاری کند .

توماس مور کتابی در باب مدینه فاضله نوشته است ، او در آنجا اظهار عقیده می کند که یکی از شرایط مدینه فاضله آزادی مذهب و عقیده است ، شهری که در آنجا « موسی به دین خود است و عیسی بدین خود » ، ولی همین توماس مور - که کشیشی صاحب رأی بود - بر طبق قوانین مسیح موافقت نکرد که پادشاه همسر خود را طلاق دهد ، و همین امر باعث شد که شاه ، توماس را به قتل برساند . (۱)

با اینکه دلائل این جبر خدائی در تاریخ بسیار است ، با همه اینها به سادگی نمی شود این نظر را توجیه کرد . این نکته را شنیده ایم که در محفلی درویشان آراسته به گرد هم جمع بودند ، تندبادی شمع محفل را خاموش کرد . پیر فریاد برآورد : نابودی يك شمع ، دیدگان ما را از کار انداخت ، و آن وقت ما با همین چشم ها می خواهیم خدا را به چشم ببینیم . بی خود نبود که فردوسی می فرمود :

به بینندگان آفریننده را نبینی ، مر نجان دو بیننده را

۱- يك عالم اقتصاد امریکائی را برای اینکه ساعتش را به دزدان نداده بود ، دزدان کشتند . دانشجویی گفته بود معلوم میشود ، جناب استاد ، کمتر از هر چیز ، از علم اقتصاد بهره داشته است .

شاید راست می گفت آن صاحب دانی که می گفت ، جستجو بر پای خداوند در گوشه های تاریک حوادث تاریخی و امید به کشف آن . درست مثل آنست که آدمی در شب زمستانی گر به ای سیاه را در اتاقی تاریک که گریه سیاه در آن وجود ندارد - جستجو کند تا به چنگ آورد و بالاخره هم به چنگ آورد ؛ (۱) همه سزائهای که درین مورد خاص از تاریخ می شود ، با جواب پاک دانه ، بزرگک ، یا «نمی دانم» ، به سکوت برگذار می شود :

رازای که نگفتند و نی اش نام نهادند	نی دزدان آن رازونی اش نام نهادند
در آینه جام ، ز عکس رخ ساقی	دیدند خیالی و می اش نام نهادند
دیدند بسی نکته باریکتر از موی	بزروی مثل ، زلف ویش نام نهادند
حاتم که بساط گرم وجود بگسترد	چون طی شدنی بود ، ضیش نام نهادند
کاووس ندانند که کی بود و کجا رفت	اینست که کاووس کی اش نام نهادند

معروف است که يك روز فخر رازی با شاگردان در اطراف شهر قدم می زد و دلائل یگانگی خدا را می گفت ، شاگردها هر دلیلی را نقضی می تراشیدند او باز دلیل می آورد و خصوصاً دلیل وضع را با برهان خلف می خواست ثابت کند ، و می گفت به هزار و يك دلیل خدا یکیست . او هزار دلیل را گفت و هنوز باز گفتگوهای بود ، در همین وقت به زارعی رسیدند که بیل بدست مشغول آبیاری بود ، فخر رازی به بچهها گفت : ببینید ، حتی يك زارع بی سواد هم میدانند که خدا یکی است ، سپس پیش رفت و آهسته از پیر مرد زارع ، بی مقدمه پرسید :

- پیر مرد ، خدا چند تا است ؟

دهقان آهسته گفت : یکی .

فخر رازی پرسید : پیر مرد ، دلیلی هم می توانی بیاوری ؟

پیر مرد دهقان بی تأمل خشمگین شد و بیل را کشید بالای سر و به طرف فخر حمله برد و فریاد زد : پدر سوخته دلیل هم می خواهد !

فخر رازی عقب کشید و پیش شاگردان آمد . پرسیدند : جناب استاد آیا دلیلی تازه به دست آوردید ؟ جواب داد : آری ، و این دلیل هزار و یکمی از همه قوی تر بود : عقلای قوم ، بعدها ، این دلیل را - قبول تمبیدی خداوندی - تحت عنوان «دلیل بیل» ثبت کردند ! جای پای خدا در هر واقعه ای نهفته است ، منتهی ما بی چشمها هیچ وقت در جستجوی آن نیستیم و توقع داریم خود خدا بیاید و بگوید ، بفرمائید ، این هم من درین همسایه شمی هست و جمعی عاشق ازدورش

که ما صد بار کم گشتیم همچون سایه در نورش

این داستان را شنیده ایم که خداوند يك روز به صورت فرشته ای درآمد و وارد کلیسای سنت پتر و اتیکان شد ، اما هیچ کس به او اعتنائی نکرد . هر چه گفت من خداوند هستم ، کسی اعتنائی نکرد . در آخر کار کشیش پرسید ، دلمان می خواهد بدانیم این تازه وارد کیست ؟ خداوند در جواب : من «اب» پدر عیسی هستم . آنوقت بود که همه روحانیون و مردم دیگر به خاک افتادند و سجده کردند .

جای پای خدا در همه جا باید جست . در تاریخ این بار در همه جا مشهودتر است . در

درین باب يك رباعی گفته‌ام که امیدوارم آن را بر سنگ قبرم بنویسند ، و آن حاکی از همین نکته و نتیجه‌ای است که بعد از سالها تحقیق تاریخی در یافته‌ام :

يك عمر شدید محو تاریخ و سپر
وز جمله علل بازگرفتم خبر
حق بود که علت العلل بود و در
باقی همگی عوارض زود گذر

متأسفانه ما اهل تاریخ خودمان هم به آنچه می‌نویسیم اعتقاد قطعی نداریم . زیرا آن سند و منبعی که در دسترس ما هست ، به قول من ، ممکن است نم‌کشیده باشد . علاوه بر آن گاهی انصاف را هم کنار می‌گذاریم و مهمتر از آن این که دور و بر خود را نمی‌بینیم و نمی‌نویسیم ولی به گذشته‌ها و قباله کهنه‌ها می‌پردازیم و طبعاً گذشته را دگرگون می‌کنیم ، به همین جهت بعضی به شوخی گفته‌اند : «تاریخ عبارت است از وقایعی که هرگز اتفاق نیفتاده ، به قلم کسانی که هرگز آن وقایع را ندیده‌اند .» و شاید بر اساس همین استنباط بود که ساموئل بتلر می‌گفت : « خداوند نتوانست گذشته را تغییر بدهد ، بدین جهت این کار را به عهدهٔ تاریخ نویسان وا گذاشت .» (۱)

البته اگر ما توقع داشته باشیم که دین خدائی موظف باشد که تکلیف حوادث تاریخی را روشن کند و دعای پیرزنی بلافاصله تخت پادشاهی را سرنگون و زینش را پر خون کند ، توقع بی‌جائی است . وهابی‌ها وقتی به عتبات رسیدند ، ضریح‌های چوبی مزالدوله در حرم کربلا را سوختند و با آن قهوه درست کردند و خوردند ، و آب از آب تکان نخورد؛ نه این است که وهابی‌ها حق داشتند ، و نه این است که ضریح حسینی ناحق بود ، حق این است که حق به این حرفها کاری ندارد . او راه خود را می‌رود . « الحمد ، و « قل‌هو الله ، مأمور چنین کارهائی نیستند ، و به قول کرمانیها « الحمدان» و «قل‌هو اللدان» خدا دیگر پر شده است ، همهٔ عوامل تاریخی ، عوامل اجرای مشیت او هستند ، خواه از گروه موسی باشد و خواه از حزب فرعون . درین ماجرا ، فقط سنگ سنگ را می‌شکنند ، به همین حساب است که شمس تبریزی عقیده دارد « موسی از فرعون ، فرعون تر بود .» (۲)

يك روز در پاریس ، استاد « ژان ابن» به مناسبتی حرفی به من زد که بعدها فهمیدم چه کلام مهمی بود . او گفت : « هر کس تاریخ کرمان را خوب مطالعه کند ، چنانست که کل تاریخ عالم را خوانده باشد ، من نسبتی میان این دو جمله حس نمی‌کردم . امروز متوجه شده‌ام که ما کرمانیها ، شاید به همین دلیل ، برای خودمان يك فلسفه تاریخی داریم که چندان هم بی‌راه و بی‌پروپا نیست . در همه وقایع بزرگ که در کرمان رخ داده ، مردم کرمان افسانه‌هایی دارند که درست جای پای خدا را مثل شمس‌الدین کیشی در آن جستجو می‌کنند .

هر نقش که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آن کس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

۱ - معروف است که معلمی در سر کلاس ، می‌گفت : ناپلئون در يك سال ۳۵۰ جنگ انجام داد . دختر خانم شاگردش جواب داد ، لابد ، بگو مگوهای او با ژوزفین را هم مورخان درین رقم به حساب آورده‌اند .

۲ - خط سوم . ناصرالدین صاحب‌الزمانی ، ص ۲۰۹ به نقل از کلمات شمس .

آن روز که غزها به کرمان تاختند و صد هزار آدم را شهید کردند ، مردم کرمان آنرا نتیجه تبعید یکی از اهل الله می دانستند و می گفتند : « این همه خرابی کرمان ، نتیجه آزار خاطر و رنجیده رفتن قدوة الاولیاء شیخ محمد - رحمه الله - از کرمان بود ، در عهد ملک ارسلان » (۱) و هشتصد سال بعد از آن که واقعه آقا محمدخانی و ۷/۵ من چشم مردم کرمان پیش آمد چون سه سال بعد از سنکسار کردن مشتاق بدست کرمانیها شده بود ، مظفر - علی شاه می گفت : « شهری خونبهای مشتاق است . » (۲)

۱ - سلجوقیان و غز در کرمان ، ص ۳۲ .

۲ - میرزا محمد تقی می گفت : هر قطره خونی که ازو ریختند ، يك ساچمه شد و آدمی با آن کشته شد ، هر سنگی که به او زدند يك گلوله توپ شد و به خانه مردم خورد ، و هر چشمی که تماشاگر سنگسار کردن او بود ، کور شد . اینها باز هم جوابگوی خون او نیست ، انگشتری را که خرد کردی ، کوههای لاجورد و فیروزه جواب آن را نخواهد گفت . بنده درین جا نکته ای را می خواهم عرض کنم که شاید انتظار نداشتید این حرف از جانب آدمی گفته شود که سیصد صفحه کتاب در ذم آقا محمدخان قاجار سیاه کرده است . آن حرف اینست که مردم کرمان روایتی دارند که آقا محمدخان ، هفت من و نیم چشم از مردم کرمان ، کنده است و مردم کرمان این حرف را از جهت کثرت تعداد بیان می کنند . ملکم گوید : « عدد کسانی که از چشم نابینا شدند ، به هفت هزار رسیده ، سایکس میگوید « هفتاد هزار چشم از حدقه در آورده » . حرف این است که چشمها را در سینی گذاشته بودند و پارچه حریر روی آن انداخته بودند و جفت جفت می شمردند ، و آقا محمدخان گفته بود که اگر يك جفت از تعداد خواسته شده کم باشد ، چشم خود عامل را در خواهد آورد ! من پریروز از جناب دکتر محب الله آزاده استاد جراحی چشم ، و دکتر حسام الدین خورومی چشم پزشک کتاب شناس و با ذوق و نامی ، سؤال کردم که هر چشم - اگر با رگ و پی خارج شود ، چقدر وزن خواهد داشت ؟ فرمودند که چشم حدود ۷/۵ گرم وزن دارد ، و چون با رگ و پی خارج می شود گاهی تا ۷۵ گرم می رسد ، با این حساب اگر هفتاد هزار چشم حساب کنیم ، وزن آن می شود یک میلیون گرم - حد اول - یعنی هزار کیلو (حدود سیصد و پنجاه من = ۱۵ بار الاغ چشم !) ، و اگر هفت هزار جفت هم حساب کنیم وزن آن میشود حدود سیصد کیلو (حدود صدمن = ۴ بار الاغ) ولی به طور کلی هفت من و نیم آن به حساب خود کرمانیها می شود حدود ۲۲ هزار گرم (۲۲ کیلو) که وزن حدود هزار و چهارصد چشم است ، یا باید کرمانیها از روایت هفت من و نیم چشمها چشم ببوشند و آن را هفتاد و پنج من یا هفتصد و پنجاه من کنند ، یا اینکه اصولاً رقمها را کنار بگذاریم و مثل فارسنامه بگوئیم همه مردها را کور نمود .

البته کور کردن يك نفر هم گناه است و گناهی لایفتر ، ولی به هر حال به خاطر لطفعلی - خان ، من نباید يك رقم بزرگ چشم به حساب آقا محمدخان بگذارم ، آنهم به حساب کسی که به قول تاریخ عضدی « هیچوقت زیارت عاشورایش ترك نمی شده و باز آدمی که سه سال قبل از همین واقعه کرمان ، تمام مایملک خود را در استر آباد - که فقط يك خانه بود - وقف کرده

روزی هم نادر دوهزار و سیصد نفر بدبخت کرمانی را به قلم آورده بود و سیصد نفر محصل و میر غضب گماشت تا فقیر و غنی را به الوف متعدده ابواب کردند از آن جمله مبلغی به اسم خواجه محمد شفیع بردسیری نوشتند، خواجه پول کافی نداشت «دودختر خود را چادر کرده با محصل به منزل تاجر تر کمان برد که شاید بخرند و از عذاب فارغ شود. چون تاجر تر کمان روی

→

بود بر « ائمه اثنی عشر » بدین شرح «... هو الواقف ، حمد و ثنا شایسته ذات ... و بعد ، پوشیده نماند که چون درین عالم خاک و آب ، تا کسی خشتی پای کار نیارد در قصور جنان منزل نگزیند، و ازین جهان پر انقلاب تا اهدی به جهت تعمیر اساس نیکو کاری بر نخیزد در غرفات آمین ننشیند... بناء علیه ، خالصاً لوجه الله و طلباً لمرضاته ، وقف صحیح مؤبد و حمس صریح مخلص فرمود... سلطان السلاطین و رأس الخواقین المؤید بتأییدات الملك الفغار ... ابوالمنظر ... [آقا محمدخان قاجار] ، تمامی عمارت جنت بنیاد واقعه در دار المؤمنین استرآباد را با جمیع لواحق و مضافات ... که بانی آنها بندگان ظل الهی و واضع آنها اعلیحضرت سلطنت پناهی اند ، برائمه اثنی عشر - صلوات الله الملك الاکبر ، تا ثواب وقفیت ، عاید روزگار فرخنده آثار نواب خاقانی... گردد و تولیت آن را به عالیشان معنی مکان... صادق سلطان کرد محله [ای] ، و بعد به اصلح و ارشد اولاد او بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل مفوض فرمودند : و خراب کننده و تغییر دهنده آن به لمت خدا و ائمه هدی گرفتار باد ! فمن بدله بعد ماسمعه فانما ائمه علی الذین یبدلونه ، و کان ذلک فی سادس شهر جمادی الثانیه من شهور سنه ۱۲۰۶هـ (از آستارا تا استارآباد دکتر ستوده ج ۶، ص ۴۹۴) . وقتی من این وقف نامه را می خواندم ، یاد حرف ، اعلیحضرت رضا شاه افتادم که گفته بود : در قاجار دو مرد بود : اول آقا محمدخان ، دوم خانم فخرالدوله !

دوستی میگفت، باستانی پاریزی کتاب *Les Grand cimetières sou la Lune* = قبرستانهای بزرگ در زیر ماه، را نخوانده ، و به همین سبب در لباس آزادی مدافع دیکتاتورها میشود. يك رفیق روحانی هم شوخی میکرد که باستانی تازگیها «روضه خوان شمر» شده است! بنده فقط باید عرض کنم که درست است ، این حرف ممکن است «بنفع خواجه تاجدار» باشد ، ولی بنفع کسی است که هیچ اولادی درین دنیا نداشت که احفادش امروز گوشه چشم عنایتی به مخلص داشته باشند ، و فی المثل در ازاء این مدح ، سیصد چهار صد متر زمینهای «خرگوش مچران» یا «مفت آباد» به مخلص بدهند ، ولی بالعکس ایراد و نکته ها و طعنه های من متوجه دوست سیصد فرزند فتحعلیشاه است که يك نسل بعد ده هزار و امروز بیش از پنجاه - هزار تن شده اند و اغلب مهندس و دکتر و صاحب شرکت و معدن شناس و ادیب و شاعر و نویسنده و زمین دار و پولدار و صاحب نفوذند و چه بسا که مخلص اصلاً به تصدیق یکی از همان دکترهای ابراهیمی یا ضیاء ابراهیمی یا رکنی قاجار یا دولتشاهی ، به خاک بروم ! بنا بر این ، باستانی اگر عاقل بود می بایست - مثل همه اهل تاریخ - همه فحش ها را نصیب آقا محمد - خان بلاعقب بکند و آنوقت تمام مدایح را به فرمانفرماها و ابراهیم خان ها که هر کدام سی چهل فرزند داشتند پیشکش دهد .

←

آن دو مستوره را دید گفت نمی خواهم . محصل نادری گفت : خواجه محمد شفیع ! فلان - که نام تاجر ترکمان بود - نپسندید ، فکر پول کن .

خواجه بیچاره گفت : خدایا ! تاجر ترکمان نپسندید ، تو هم مپسند !
این واقعه در اواخر شهر رجب سنه هزار و یکصد و شصت (۱۷۳۷م) بود، همان شب، چند نفر تفنگچیان کرمانی که در موکب شاهی رفته بودند از خراسان آمده خیر قتل نادر را آوردند. (۱)

« بقیه دارد »

→ هر کسی تخمی به خاک افشانند و ما دیوانگان دانه زنجبیر در دامان صحرا کاشتیم یک نکتۀ دیگر هم عرض کنم : حرف پدران - خصوصاً که دو سه نسل پیش بوده اند - از جهت سیاسی ، به هیچوجه ارتباطی با پسران ندارد . اگر بنا بر ریشه گیری باشد، نصف مردم عالم فرزندان قابیل اند که آدم کش و برادر کش بود. نصف مردم سرچشمه هم یک عمر از قنات حاج علی رضا آب خورده اند که نوه همان ابراهیم خان اعتمادالدوله بود - که من او را اندکی مشت و مال دادم - و نصف مردم شیراز از خیرات قوام بهره بردارند که باز احفاد همان اعتمادالدوله است . ما طعنه به میرزا آقاخان نوری می زنیم، در حالی که هم اکنون نوشته های حمید نیر نوری پیش پای من است ، و بعض جاها باز یگران عصر طلائی ابراهیم خواجه نوری ، راهگشای من است ، و چهار جلد فهرست مرقعات و قرآنها و تذکره ها در نگاهای دلپذیر و با تحقیق بی نظیر خانم بدری آتابای (خواجه نوری) از احفاد همان خاندان - در حکم راهرو بی حجاب و در بانی است که مرا به تالار کتابخانه سلطنتی وارد می کند . مقصود اینست که حساب گذشته ها با امروز جداست :

یک لختم و در کوی دو رنگیم وطن نیست سیلم که مدارا به کسی شیوه من نیست!
من یک شوخی داشتم که فتحعلی خان صبا (کسی که خودم با اشعار او راز و نیازها داشته ام) عنوان قصیده را عوض کرد - مثل خواجه نصیر، و ذوقبالتین شد . به قول یغما :
ز شیخ شهر جان بردم به تزویر مسلمانی مداراگر به این کافر نمی کردم چه می کردم
این حرف اصلاً نباید مورد گلابه کسانی شود که از احفاد همان صبا بنده و موجب افتخار این مملکت ، میخواهد دکتر صبا باشد - رئیس سابق کتابخانه دانشکده حقوق، که از جهت اخلاق و سواد کم نظیر است ، یا ملکه الشعراء بهار باشد ، یا ابوالحسن صبا باشد که یکی از آهنگهای دلپذیرش را برای شعر «گل میریخت» خود من ساخته است ، و همین شعر، قطعه مرگ او نیز شده است . من متأسفم که اشاره من به صبا ، مربوط به کسی است که یکی از نوه های او، خانمی با همت و بزرگ طبع ، مثل فاخره صباست ، و یاهمسر مهندس افضل پور پسر خاله نوشین - که شصت میلیون تومان سرمایه تمام عمر و زندگی را وقف کرمان نموده و آنجا دانشگاه می سازد. این زن - که فرزند ندارد ، وطبعاً صاحب نصف همین شصت میلیون تومان پول است - بدون اندک تظاهری - از حق بزرگ خود گذشته است . من این حرفها را برای این می زنم که میدانم باید «توی پودنه ها را بپایم»، ولی چه توان کرد ، قلم، گاهی بی اختیار می شود ، و لاحیاء فی التاریخ . چکنم که مفهوم مثل نورجهان بیگم

که بت شکتم ، گاه به مسجد زنم آتش از مذهب من ، گبر و مسلمان گله دارد